

عقاب و گرگس و باز بر یورش کنند ازین رنذ خود آری چه توقع مدد توان داشت چون طیور در سخن غراب البین خوبی غور کردند ازین اراده باز آمده پرنده دیگر را بکشا بدیدند برگزیدند خلاصه مردموشیار آنست که از حسن ظن اهری چپسندی فریب نخوردند

حکایت گرگ و بزغال

آورده اند که گرگی بر کلبه گذر کرد بزغال که از روزی در می نگریست گرگ را دید و خود را در خانه محفوظ یافته برگرگ و همه تبار او سیلاب نفرین روان کرد گرگ گفت ای سوس اگر من ترا بیرون قلعه یافتی حسن او بختی خلاصه مردم بزغال در پناه کسی باشند شوخ و گستاخ می شوند

حکایت دراز گوش و دعای او از خداوند تعالی

آورده اند که خرابخانی که از بر و وظیفه اندک کار بسیار میکرد مناجات کرد که در علقه خواجه دیگر زود حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را باوندگر سپرد مسکین خر گل سفال را از پنجه و سبزیها گران تر یافته دعا کرد که این خواجه هم مبدل گردد از بد دعا او را بد باغی سپرد و نزدیک پیراینده چرم خم او افزون تر شد چهار فریادکنان گفت نه تنها خداوندان پیشین بر من قسم میکردند و در گوشت من خارا نهی میخدا میدادند بلکه اکنون هم همان سباب شکوه دارم علاوه بر آن اینجا خطر کم شدن پوست است خلاصه کسیانکه شائق تغییر احوال انداز حالات خود بزرگ نیستند بلکه از جان خود بزرگتر باشد که احوالشان بگوشد

حکایت که بانو و کنیزان با او

آورده اند که عادت کرده بود که بانو این بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را بیدار کردی کنیزان از بزم صبح سستی کرده بالاتفاق عزم کردند که خروس مسکین را بکشند تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شعار ما را بیدار نکند ما را بسیار

نخواهد کرد چون کنیزان خردس که با گوشه‌تند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا  
کردی و کنیزگان را در نیم شب طلبید می پس آنها معلوم کردند که در عرض  
اصلاح حال آنها زبون تشنه خلاصه یک خطا در اکثر اوقات آدمی آب سوختن می برد

حکایت عقاب بوم

آورده اند که عقابیکه منصب بی داشت بعزم اینکه رعایای خود را که در صورت وسعت  
زیبا تر باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان خود را بدرگاه آرد  
حسب کم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان خود را بسطمان عرضه میدادند آخر الام بوم  
کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد و عرض کرد که جمال و لفریب و چه بکشداده با پرهای پر و  
موجب تحقیر ترجیح کرد و فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین برسند  
زیرا که آنها بعینه نمونه شکل من اند خلاصه جایکه خود پسندی غلبه کند تکبر بسیار میباشد

حکایت مور و ملخ

آورده اند که مور چکان در فصل زمستان خیره خود را خشک میکردند ملخی که سینه بطور خراش  
چیزی درخواست کرد مور چکان آن سرف را گفتند اگر تو در تابستان خیره می نهادی در تابستان  
محتاج نمیشدی ملخ گفت ای مور چکان شما خوب میدانید که من بیکار نبودم و در همه فصل  
نغمه میکردم مور چکان گفتند مناسب حال تو اینست که همه سال را طرب انگیز کنی و از هر نغمه  
که در تابستان کرده در زمستان بعضی کنی خلاصه که حالت و سستی سر چشمه بدی بد بختی

حکایت گا و دوز

آورده اند که گاوی از حله شیر گرنجته برای طلب نان بسوی حصار گوسفندان دوید  
بدر حصار ایستاد و بشاخهای خود زده گا و را راه نداد گا و گفت ای سنگر تنه خوبی را

که در محنت افتاده باشد چرا پناه نمیدهی بزجواب دادای گاؤنمایا این معنی نشان  
بی بصیرتی من خواهد بود که تراره و هم و شیر بر پشت من حمل کند خلاصه اگر چه  
مقتضی اینست که تا وسیع امکان همسایگان را که در محنت سختی باشند امانت کنیم  
ولیکن باید که خبردار باشیم تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را هلاک نسازیم

حکایت درخت بلوط و پید

آورده اند که در میان بلوط و بیدستیزه برپا شد بلوط بید را ملامت کرد که ضعیف و لرزان  
هستی هر باد تند را راه میدهی و مرا تنگ می آید که پیش باد ها گردن نهم چون باد پیش من  
صدفیزند تحقیر او مینمایم بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیدایش شد بید  
فروتنی با در راه داد و بی رسیدن حضرت باز خود را بزودی درست کرد در عالمیکه بلوط حکم  
سرکشی با هوای تند مقابله کرده پاره پاره شد و هیچ و شاخهای او ضائع گشت خلاصه  
آفات تسلیم نهادن بر آن عالیشان بهترست از اینکه سرکشانه با آفات مقابله کرده بکشتیم

حکایت وایه و کودک تند خو

آورده اند که گرگی در تلاش شکار میگشت گذرش بر در خانه افتاد که در آن کودکی خواب  
بغمان میکرد و وایه او را تسکین میداد زن بکودک گفت این جوی بد را بگذار و گرنه ترا پیش  
خواهم افکند گرگ این سخن شنیده با اعتماد قول زن دمی چندان نظر کرد و کودکی طبیعت نکوشه  
زن او را گفت اگر گرگ آید ما ساو خواهیم شکست گرگ بشنیدن این سخن غمگین شد  
بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه مردم راست باز از سخنان  
ملایم متاثر میشوند فلانکس که سرکش بود از بهر مطیع کردن تمهید لازمست

حکایت کشف و عقاب

آورده اند که باخته بود صاحب عزم از خرام دائمی روی زمین بپزیر گشته بسیار از زود است  
 که با پزندگان در اوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که فن پریدن او را بیاموزد عقاب  
 سنگ پشت را از چپین فعل عبث منع کرد و لیکن چند آنکه ممانعت کرده  
 شوق او زیاده تر میشد عقاب از بهر تسلی خواهش عجیب کاسه پشت  
 او را با وجع هوا برده از انجا رها کرد سنگ پشت بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد  
 خلاصه بلند بیای بسیار در حق کسانی که ضعف دماغ دارند موجب خطر است

حکایت خرچنگ که میان دخترش

آورده اند که خرچنگ ماده دختر زشت روی خود را گفت میخواهم که در عوض بیج و با بیک  
 برگام خوری با رفتن بیاموزد گفت ای مادر اگر تو مثل شراب بنیادرت بیتی آن چه کنم خلاصه ملاحظه فرمایید

حکایت خورشید و باد

آورده اند که در میان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که در میان این هر دو قوی تر است  
 سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را بر افکندن بارانی خودش مجبور کند زود آور  
 باشد باد طوفانی مهیب بر پا کرد و ذال و باران بر مسافری مسکین ریخت مرد تر و سرد  
 بارانی بر تن خود پوشیده بر غم هو اقدم میزد خورشید عمل خود را آغاز کرد شعاع خود بچنان شد  
 بر مرد مسکین مسافر افکند که او از قله حرارت مدیهوش گشته لباس خود را افکند و بر آرایش در  
 دراز کشید خلاصه نسبت شور کردن با بگ بزدن فوق و ترغیب لهای داده تاثیر بسیار

حکایت خرچک که پوستش میورد بر گردن نو

آورده اند که خری پوست شیر را بافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده صحرای از  
 کردنی جهان از آن اول بود و هر کجا که رفتی هر جانوری از وی بگریختی آخر کار از حیوان

در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت نسیق را بلند کرد جانوران صحرای هر طرف جستجو کردند چون گوشهای خرد دیدند جمله بروی حمله آورده او را برهنه کردند تا حمار از گرد خود پشیمان شود خلاصه تبدیل صورت سپرداری سیرتهای مارا تا بدیر نخواهد کرد

حکایت غوی که طبعی اختیار کرده بود

آورده اند که غوی بود خود پسند لاف زن بر کناره بلند چشمه تیره برآمده بجماعت جانوران اظهار کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آنجماعت رویای صاحب تمیز بود کم ظرفی چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیق گفت ای یار خود فردا با گرفتگی آواز و چهره افسرده چگونه دعوی معالجه خلاص میکنی مناسب اینست که اولاً بمن خود را بر خود بیازمای سپس مادر یافت کمالات تو بخوبی توانیم کرد خلاصه بشریکه دعوی آن نسبت بدیگران کنیم اگر در باب خود بجایاریم اینای روزگار این مثل قدیم را بر ما اطلاق کنند ای طیب علاج خود کن باید که حیران نشویم

حکایت سگت نام

آورده اند که شخصی سگی داشت پاسبانی خانه بد رستی کردی لاجرم صاحب خانه از فروختن او به پلوتی میگرد اگر چه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید صاحب خانه کننده و جرسی در گردن او نهاد تا مردم در روز از آمد سگ متنبه شوند سگ دانست که این کننده نشان مخصوص لطف خواجه است و بدین رنگد زخوتی پیدا کرد یکی از هم نشینان او گفت ای برادر این چیز بار از یوریا علامت تکریم بغلط پنداشت و حق اینست که این اشیا که بسبب بد خوئی در گردن تو کرده اند جزین نیست که علامت رسوائی تو باشد خلاصه بعضی از اهل منصب جان بشند که در عین رسوائی و فحاشی

حکایت دور رفیق خرس

آورده اند که دو کس که دوست یکدیگر بودند عهد معاومت بسته با هم سیاحت میکردند  
 خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالای درختی برآمد  
 و دیگری خود را بر زمین سزنگون بافکند و ضبط نفس کرد خرس در دم نزدیک او آمد بینی  
 خود را بر دمان و گوشهای او نهاد و آخر الام تصور کرد که این لاشه است و او را بگذاشت  
 بجز آنکه خرس بدقت رفیق از بالای درخت بزیارت و بطور استهزا پرسید ای یار  
 خرس در گوشش توجه گفت رفیق جواب داد خرس مرا فرمود که از مصاحبت  
 کسانی که در وقت آفت دوستان خود را تنها در محنت گذارند پر خدایم  
 خلاصه محبت صادق همچو طلائی که آرزو آتش بسوزند هنگام امتحان عیان خود را کم

حکایت مردیکه کچل بود

آورده اند هنگامیکه موسی استعار از بر پوشیدن عیب کچلی تازه رواج یافته بود  
 مردی از بر پوشش سر خود آنرا خرید کرد و بعینه همچو موسی او بنظر می آمد روزی با  
 جماعت دوستان بر اسب سوار شده میرفت باد تند وزید موسی استعار و  
 کلاه او را در بر بود همراهمیان تارک بی موسی او دیده قهقهه زدند این مرد نیز با دیگران  
 خنده زدن گرفت و گفت ای دوستان چرا نخندم فی الواقع این امر نسبت به من  
 چون بزرگداشت موسی خاص خود استعانتند آشته چه توقع آن باشد که موسی کچل  
 نگذارم خلاصه خوبترین طریق منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود تمسک است که آدمی در آن خنده  
 نکند

حکایت دو آوند

آورده اند که آوند مسین و گلین بر ساحلی بود از طغیان دریای آن هر دو را در

آوند مسیبن چون دید که سبوح کلین این قرب او حذر میکنند گفت باک مدار بتو گزندی نخواهم  
 آوند کلین گفت من میدانم که تو عهدا موجب ضرر من نخواهی شد ولیکن طبع ما چنان  
 مختلف است که اگر من بر تو خورم یا تو بر من زنی آنکه حضرت بنید  
 فقط من باشم خلاصه صحبتهای ناموافق موجب ضرر است

حکایت بخت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجری بود بصفعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیده  
 لاف زد می و گفتی این فراخ حالی من از بهمان است که از اشتغال پسندیده مردم  
 در کارهای خودشان پیدا میشود و هر کار خوبی که کرده ام همه اش را دانائی فرست  
 و حسن تدبیر من سبب باشد و این تاجر تجارت را بخرص آغاز کرد و بادل  
 کارهای خود را جاری داشت آخر الامر معاملات او به تنهایی کشید از شکست  
 سفینه ها و غرابات و نقصان جمله متواتر دروان دریائی مسکین تاجر را آرزو  
 پیش آمد که از گر سنگی ببرد و میگه از پیشانی احوال شکوه کردی گفتی افسوس  
 این مصیبت بسبب بخت بد من بوده است درین وقت بخت حاضر بود  
 شکوه او را شنید و گفت تو مرد گستاخ و بی وفا هستی که همه نوز و فلاح را بخور  
 و همه بلا را بمن نسبت میکنی خلاصه اکثر چنان میباشند که بندگان چون  
 با محنت و بلا دوچار شوند شکوه تقدیر میکنند و در برابر نعمت فیزی خود را می ستایند

حکایت طاؤس و لکک

آورده اند که چون طاؤس و لکک با هم صحبت داشتند طاؤس دم خود را  
 بگستره و از لکک سوال کرد که بدین گونه مروحه پر بنامی لکک جواب داد

ای طواؤس تو بر پرهای خویش فخر میکنی اگر چه آن هر آینه در نظر خوش بینانید لیکن  
سواهی آنکه دل کودکان را بید از وی حاصلی دیگر نیست اگر می توانی همچو من کار کن  
این بگفت و حقارت کنان در هوا پرید و طاؤس را حیران بگذاشت تا چندان نگردد  
که چشمانش در کندی خلاصه ناز آدمی بر حسن ظاهری خودش دلیل واضح است بر ضعف حال او

حکایت پلنگ و روباه

آورده اند که مردی شکار افکن در طلب صید بود جانوران صحرا از بیم جان گریختند  
پلنگ گفت مرا تنها بگذارید این جنگ را سرانجام میدهم بمجرد گفتن این سخن  
بزخم سنان مجروح شد و حالیکه در بر آوردن تیر سعی میکرد روباهی از وی پرسید  
که از کدام دست گستاخ این مضرت بتو رسید پلنگ گفت می شناسم که از آنست  
این لذیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است در راهم که باد شمنی که  
بی نزدیکی آمدن زخم زنده مجادلت نتوان کرد خلاصه از مقاومت  
با کسانیکه در قدرت و طاقت افزون تر باشند اجتناب لازم است

حکایت شیر و گاو

آورده اند که جماعه گاو و پیمان بستند که نزدیک بهم بوده چرا کنند و باد شمن بی  
خود مقابلت نمایند ما دام که اتفاق باقی بود بسلامت ماندند ولیکن بعد از این  
در مدت قلیل میان آنها خلاف افتاد شیر فرصت ضمیمت شده  
همه یکی بعد دیگری هلاک کرد خلاصه اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

حکایت حریص و حاسد

آورده اند که دو کس بودند یکی حریص و دیگری حاسد هر دو سجد او نزد تعالی عرض حال



کردند فرمان رسید که هر چه یکی در خواست کند آن چیز دیگری را مضاعف داده خواهد  
 عرص بر وفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد حاسد فی الفور حصه  
 مضاعف یافت حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه همسایه او بهر حال گشت  
 دلگیر گشت بنابراین دعا کرد که یکی از چشمان او برکنده شود تا از دیدن اینکه همسایه  
 او هر دو چشم خود را گم کرده خوشوقت شود خلاصه مقتضای حسد اینست که  
 آدمی بر بالیداری دیگران غلبه و لا جرم حسد را حسب حال نام نهند که آن خود آزارده صاحب حسد  
 است

حکایت زراغ و سبوی آب

آورده اند که زراغی تشنه سبوی دید که اندکی آب در روی بود ولیکن چنان درستی بود  
 که متقار زراغ بدان نرسید زراغ نخستین خواست که آن سبورا بشکند تا آنرا دانه  
 کند اما سبوی بسیار محکم و گران بود آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود  
 بسیاری از سنگریزه ها در سبوی انداخت آب بالا برآید و او را میسر شد خلاصه  
 موجب اختراع و حکمت میگرد کار که با بزور و قوت کردن نمیتوانیم بحکمت عملی سرانجام می باید

حکایت شیر و آدمی

آورده اند که در میان شیری و انسانی بحث وجدال رو نمود که در میان این هر دو  
 اشجع و قوی تر کیست انسان شیر گفت بیای تا پیش آن تصویر آدمی مرا فدا کنیم  
 و آن صورت انسانی بود در سنگ نقش کرده بعنوانی که شیر در پایش افتاده است  
 شیر جواب داد اگر شیران همچو شما در فن نقاشی و سنگ تراشی تربیت می یافتند جای  
 یک شیر در زیر پای انسانی مشاهده میکنی بستی کس را در زیر پنجه یک شیر معاینه  
 میکردی خلاصه مقدمه خود را خود اداری کردن خلاف قانون حدالست

حکایت کودک دزد

آورده اند که کودکی مکار بربلب چاهی گریه و زاری می کرد و زدی را بروی گذر افتاد و  
چرا گریه و زاری میکنی کودک دروغ گو گفت در حالیکه آب ازین چاه می کشیدم بسیار  
بشکست و جام سیمین من درون چاه افتاد و زدی همان دم لباس از تن بر آورد  
در تلاش آن پیاله اندرون چاه فرورفت بعد زمان اندک بربلب چاه رسید  
نتیجه کوشش او جز محنت چیزی نبود دید که آن کودک عیار پارچهای او را گرفته  
گرفته است خلاصه بلانی که ما از بهر دیگران تجویز کنیم بر سر می آید آنکه چاه  
از بهر دیگران بکند خود در وی افتد و کسیکه سنگ را بالا بینگند بروی باز گردد

حکایت آدمی و جن

آورده اند که در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود روزی آدمی انگشتان خود بر زمین  
نماده بران دم کرد جن پرسید این کار چرا میکنی آدمی جواب داد دست من بخا  
سردست از بهر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن دید که آدمی آوند طعام خود را  
دم میکند پرسید این چه معنی دارد گفت شور با گرم است میخواهم که آنرا سرد کنم  
جن گفت اگر از یک دنان چیده گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو  
میکنم خلاصه الفاظ و افعالیکه لیاقت دد معنی داشته باشد اگر صحیح بود  
و اگر دوستی راتباه میکند دیگر اینکه مردم دوروی هرگز لائق اعتماد نیستند

حکایت دهبقان و ملی از اولیا

آورده اند که دهبقانی صاحب بیل بود گردون او در گل ولای مستحکم ماند و هقان  
قریب و زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت ای مردگان

تو چو دوش خود بی پای چرخ نمی آید این خیال بسته که در حالیکه مانند کودک فغان  
کنی اولیای بارگاه کبریا خدمت گذاری تو کنند خلاصه اگر کامیابی  
در مطالب خود مقصود ما باشد باید که خود را با صفت کنیم و بر سادگی شستن  
و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از هر صل مشکلات قناعت نوزیم

حکایت صنوبر و خارین

آورده اند که صنوبری لاف زن با خارین مسکین گفت که سر من در میان ستارگان  
رسیده است از بهر کوشش ما شمتیر ما و برای سفینه استو بنا میدهم  
در طوبیت تن من از بهر بیماریان و مجروحان شاه داروست ای خارین تو  
در خند قمار هسته میروی و در جهان از تو فایده نمیدست مگر مضرت خارین گفت  
ای صنوبر در صفتتانی که تو بدان فخر میکنی با تو دعوی مقابله نمیکند و لیکن  
بدانکه هر آنکه ترا صنوبر شامخ کرده خارین مسکین کردن میتواند است و لیکن  
التباس میکنم بفرمائی که چون باز در و گری با تیشه خود بسایید آیا تو خار  
نخواهی گشت خلاصه از آفاتیکه تو بگران در آن مبتلا میشوند افلاس بار  
نگاه میدارد و غضب الهی بصورت رعد و طوفان نسبت  
بخارینان مسکین بر درختان بلند بسختی تمام واقع میشود

حکایت بوزینه و بچکان توامان

آورده اند که بوزینه ماده بچکان توامان داشت در آن میان یکی را از دیگری دوست  
داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار بر اسان شده  
بچه محبوب خود را در آغوش گرفت و از حال بچه دیگری برداشتی نگردد او از بهر محال

جان خود بر پشت اور شست چون بوزینه ماده با فرزند ان خود از شاخی بشاخی  
دیگر می جست بر زمین او فتاد و فرزند نازنین او هلاک شد و بچه دیگر که بر پشت مادر  
بود نجات یافت و هیچ گزندی با و نرسید خلاصه اطفال از اکثر احوال از مهر و شفقت او در دیده میشوند

حکایت رو باه و خارشست

آورده اند که رو باهی شناکنان از دریا می عبور کرده چون با ناره دیگر رسیدند  
چنان بنزد و لغزان یافت که بر آمدن نمیتوانست مصیبت او همین قدر نبود بلکه  
رو باد و ز فک بر آمدن در آب ایستاده بود جماعت زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر  
و چشمانش نشسته به نیش زدند و او نیت بسیار رسانیدند خارش پی بر سر  
ایستاده بود و دید و بر احوال او رحم آورده گفت اگر گوی من زنبوران را که حویب  
آزار تو شده اند می رستم رو باه گفت ای عزیزت که لطفت تو بجامی آرم و التماس  
میکنم که این خونخواران بی گزند را که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز نماند  
زیرا که اگر اینها مرا بگذارند جماعه دیگر در عوض اینان خواهند آمد  
پس یک قطره خون در همه جسم من باقی نخواهد ماند خلاصه شکایت و تحمل  
در بلائی بهتر است از اینکه در چاره دفع آن کوشیده خود را در بلائی عظیم مبتلا کنیم

حکایت دیهقان باز

آورده اند که دیهقانی باز را که در تعاقب کبوتری بود صید کرد باز عجز و الحاح نمود و  
من گاهی دیهقان را از رنده ام بسیاران چشم دارم که دیهقان مجوز گزند من نشود  
دیهقان گفت ای باز کبوتر با توجه خطا کرده بودی بر سلوکی که در باره کبوتر روا مید  
باری باید که آماده تلاقی آن باشی باز گفت حیف صد حیف بسزای و اجبی و کسب

از دست دشمنی که از من زور آورترست چنانکه من بر کبوتر میگیرم زبردست بودم بهر حال شک نمیکنم که در فرصت اندک کبوتر در همان حالت خواهد بود چنانکه او فقط از یک خورنده نجات یافته بخورنده دیگر پناه گرفته است خلاصه بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر باینها خرابی پیاپی که خود از بهر دیگران میپوده باشند نصیب گردوزبان این شکایت آشنا سازند

حکایت ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ابابیل را دید که گیس با صید میکند برومی حسد برد و خواست که بازمی او را بسراشجام رساند و بسا خستند و با می ابابیلان را که بر حقوق او دست قطا اول دراز کرده اند صید کند بزندگان بلا شقت برد اما حمله آورده آنرا در زور برد و بسا دامانی کردند عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغیان امر سهل نیست که پنداشته بودم مناسب نیست که باز خود را در پیشه قبیم شکار گیس مشغول دارم خلاصه در کارهاییکه مافوق استطاعت ما باشد مشغول شدن بی محنت عبث گردنست

حکایت مرغابی و لکلی

آورده اند که لکلی نغمه مرغابی را که هنگام حلت خود میکرد شنیده گفت که لکلی اینقدر نغمه خلاص عادتست و سبب این خوبی عجیب از وی پرسید مرغابی جواب داد من اکنون بعالمی میروم که بعد از این انجام در خطر و اما و تفنگها و گرسنگی نخواهم بود کسی که برنگونه نجات دمان نکند خلاصه کسیانکه توقع راحت در دار آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

حکایت خار شیت و مار

آورده اند که در شدت زمستان خارشستی از مار التماس کرد که در خانه خود جای دهد چون  
یکبار در آن خانه جایی یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خارشش بمنشین او را  
موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که جایی دیگر از برای خود آماده کن زیرا که  
این سوراخ چندان وسعت ندارد که ما برود و اگر کفایت کند خارشست گفت کسیکه  
ماندن نتواند باید که از اینجا برود من بر بسکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع هستی  
اختیار بدست تست هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی خلاصه آدمی را  
باید که در اختلاط کردن با مردم بجانانه احتیاط از دست ندهد خصوصا با کسانی که محل گمان باشند

حکایت پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سر ما و گر سنگی همچنان شده در روزیکه برت می بارید از برای در لوزه  
خیرات بجانانه زنبور رفت و گفت که اگر نان و جایی از بهر من مقرر شود فرزندان ترا  
فن موسیقی بیاموزم زنبور متواضع تمام گفت مرا ازین معاف دار چرا که اولاد  
خود را پیشه خود آموزم تا آنها بسبب ریاضت معیشت خود بدست آرنده ازین  
که راست میگویم چه می بینم که آن موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخوانی ترا بچه  
رسانیده است خلاصه مناسب نیست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهت تمام منافع بسبب  
و ریاضت در آرزوی این اولاد خود سازند چه از فنون عبث و بیفایده <sup>استغفال</sup> که در این <sup>است</sup> <sup>است</sup>

حکایت شیر و خر و خرگوش

آورده اند که وقتی در میان طیور و بهائم جنگ واقع شده بود شیر همه را یای و فغان  
خود را اعلام کرد که در فغان ساعت و فغان جای با اسلوه حاضر آیند در میان جماعت  
جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خزان و خرگوشان بودند سران

لشکر آنها را بالکل لائق خدمت نیافتند خواستند که بر طرف گفته چون این مقدمه  
 بوقت عرض پادشاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا  
 نگاهدارید خزان کر نامی نوازان بهتر میتوانند شد و خرگوشان در چاکرے  
 کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود خلاصه در میان  
 جموور رعایا هیچ فردی چنان خیر نیست که از حسابی نتوان گرفت

حکایت کبوتران و باران

آورده اند که وقتی در میان باران جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که در ایام  
 کارزار باران مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان  
 و وکیلان خود را فرستادند تا در میان اساس مسلح مو که کرده و لیکن جای  
 از میان آنها نزاع برخاست بقاعده نخستین درستم و هلاک کبوتران اوقتا  
 پس اینها دریافته که دشمنان قوم خود را بر هلاک خود ممتنع کردن خطای عظیمی  
 بوده است ولیکن چاره آن نیست خلاصه در نزاع دستیزه اشتر در خل دادن  
 نظرست زیرا که این ستیزه اکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از ایندای اخیار بازی

حکایت اجل و پیر مرد

آورده اند که روزی اجل در ادای کارهای خود کشت کنان با پیر مردی دو چار شد  
 گفت که بزودی تمام طیار شده با من بیای پیر مرد ازین حکم ناگمانی حیران شده  
 التماس کرد که مرا معاف دار زیرا که سفر آخرت بسیار دراز است و امر نیست خطیر از  
 پیرنده و بست کارها و وصیت با اولاد معلق معتد به می باید اجل گفت ای پیر ناظر  
 مرد دانا می تواند شناخت که ترا پیش ازین برای طیاری سفر آخرت آگاهی دست داده

آیا چشم خود ندید که کسان در خاندان تو و مردم هر نوع در اعمار مختلفه و مدارج جداگانه مرده باشند آیا آنها خورد تر از تو نبودند آیا مرگ دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از ده سال داشتی تصور تو در آن چه بود و پنج سال بعد از آن شکوه آنعا یعنی بیماری اسهال داشتی آن را چه پیش از آن یاد کن که سال گذشته شکوه فالج داشتی بعد این تنبیهات ندانستی که مرخ و خوابم آمدن عذرهای ترا قبول نخواهم کرد رخت بردار و با من بیا خلاصه اگر چه با خیال مرگ را بیک سو نینیم آخر کار اجل جلوه گر خواهد شد

حکایت درباره محنت و کمالت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاده میدارد مرد کاهلی جواب داد من هر بامداد در شنیدن مباحث و از مشغول میباشم بجز آنکه در صبح بیدار میشوم و کس را ببالین خود می بینم نام آنها محنت و کمالت است یکی دلیل می آرد که چرا بر خیزم و دیگری می بمان قدر دلیل می آرد که چرا بر خیزم و بر منصف عادل لازم است که کلام متخاصمین گوش کنند و چون مقدمه تمام میشود وقت آن است که بنات شکستن روم خلاصه را باید که بلا غریمت چیز در رد اینا چه کار کنیم ایام خود را صرف کنیم

حکایت کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازیگر و ادبیت رسان بر کنار چشمه بر غوکان نظر میکردند و بجزر اینک آنها سر خود را بر آب می نهادند بسنگ میزدند و شادمانی میکردند آخر الامری یکی از غوکان که دانای کار و صاحب قار بود جرأت نموده عرض کرد و گفت ای کودکان شما هرگز تنبیهال نمیکنید که اگر چه این حرکت در حق شما بازی است ولیکن در باره ما موجب



هلاک ماست خلاصه دل که از بلاک دیگران خرمی حاصل کند یقیناً بمرحم است

حکایت عوکان گاو دان

آورده اند که عوکی دید که در میان دو گاو جنگ عظیم پیدا است بمنشینان خود را گفت  
 ندانم که اکنون احوال شما چه باشد یکی از دوستانش جواب داد گاو دان را بگوکان چه  
 نسبت و آنگه بار بار با مرغزار چه علاقه عوکی باز جواب داد من شمارا زمین نشین میکنم  
 که علاقه بسیار است زیرا که گاوی که فیروز گرد و غائباً با در زمین نساک پناه خواهد گرفت  
 در آن دم ما پامال شده ریزه ریزه خواهیم شد لاجرم من تا وسیع امکان از دنیا  
 دوری خواهیم جست خلاصه از نزاع خواص عوام الناس را اذیتی میرسد

حکایت خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با باکیان محبوب او دیده خواست که  
 او را فرود آرد پرسید آیا خبری گوش کرده خروس گفت چه خبر روباه جواب داد  
 که در میان همه جانوران صلح کل قرار یافته است هیچ یکی اجرات این نیست که بسبب  
 محنت گذران خود آشکارا یا پنهان کسی را اذیت رساند خروس نیز بموش گفت  
 این بهترین بشارت است که در جهان توان یافت مقارن اینحال خروس گردن  
 خود را دراز کرد گویا چیزی از دور می نگرد روباه پرسید چه چیزی می بینی خروس گفت  
 چیزی مخصوص نی مگر اینکه دو تاسگ بزرگ را می بینم که بدین طرف دو دیده می آیند  
 روباه دانست که این وقت فرار کردن است خروس پرسید ای روباه کجا میری  
 آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت روباه گفت بل باید که مرا محفوظ دارد  
 ولیکن اگر این سگان درنده این اشتها را نشنیده باشند بر من حرم

خواهند کرد این بگفت و بگنجیت خلاصه بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و اطوار کسانیکه آنرا شہرت دہند است دلالت نمودن کرد

حکایت خرگوش و کنجشک

آورده اند کہ خرگوشی کہ بچنگال عقابی اسیر آمدہ شور و فغان بلند کرد کنجشکی کہ بر درختی متصل شدہ بود خود را از استعمال نظر اذیت بازداشتن نتوانست خرگوش را گفت آیا در اینجا شستہ خود را بلاک میکنی چرا نمیدزیری و مسافتمای خود را کار نمیفرمایی همچو تو جانوری چالاک باسانی از عقاب می تواند گریخت عقاب فوراً کنجشک را بچنگال خود رید و با وجود تضرع و زاری در یکدم او را بخورد خرگوش مسکین در دم دلپسین کنجشک را خطاب کرد و گفت ای کنجشک پیش ازین تو بر باد نصیبی طعنه مندی و بر سلامتی حال خود متیقن داشتی اکنون چون این مصیبت بتو لاق شدہ شاید کہ ما را خوابی نمود کہ بچہ خوبی بران صبر و تحمل میکنی خلاصہ چون مانید انیم کہ چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود سخریہ دیگران کردن بغایت نازیباشد

حکایت دوم و کند

آورده اند کہ مردی پریشان حال کہ بال و اعتبار و احباب نداشت خواست کہ خود را بردار کشد ریسمانی و قلابی بدست آورده قلابہ را در دیوار کس فرود تار ریسمان بند محکم بند و حالیکہ قلابہ را میکوفت سنگی بزرگ باوند زر بر زمین افتاد مردس از سخت نیک نمود بغایت شادمان شدہ ریسمان را بیفکند و روان شد بجز در رفتن او شخص کسی کہ آن زر را نہان کرده بود برای دیدن آوند زر آمد و دید کہ زر او مفقود زمان شکیب از دست داد ریسمان را بگرفت و خود را بردار کشید در اول او خرابی بود

خلاصه صحبت زر اصل انواع آفات است اکثر مردم دل افکار و با آن دلیل و خوار میباشند

حکایت طیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نشخوات و ادویه خود را بمنزل گاوی عرضه داده بود و مخفیانه  
بکمال التفات بروی حلقه کردند تا آنکه بازیگری باخرسی که در بینی او حلقه بود بدان وقت  
گذر کرد مردمان طیب بازاری را گذاشته در پس خرس دویدند خرس آنجا حمت را اظهار  
کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفیدی از رویان  
بینی کشیده میشوم فرحناک میشوید شادمانم ولیکن بیایید تا یکی بردگیری بنوبت خود  
زنیم زیرا که شما از طبیب بازاری حلقه بگوشا کشیده شده اید چنانکه من پرورنده خود حلقه  
کشیده میشوم خلاصه بنی آدم اکثر بواسطه ظاهری را دلیل راه خود ساخته اند و با هدایت عقل سلیم کمتر کار

حکایت اسب حرم و سوارش

آورده اند که اسپ بود سرکش بدین سایه خودش هر اسبان شدی سوار او را بطور دلپسند  
انصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند آنچه می بینی سایه پیش نیست  
و در روی چنان قدرت نیست که ترا گزند رساند یا ترا از سیر بازدارد اسپ جواب داد  
آنچه مرا سزانش میکنی درست است من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین  
زیاده از آنچه من از سایه امی ترسم هر اسبان میباشی من بنده از چیزی که می بینم میترسم  
و تو از چیزی که گاهی ندیده ولیکن ذکرش فقط شبیده خائف میباشی خلاصه  
عادت بنی آدم اینست که در امری که خود آنرا بعمل می آرند دیگران را ملامت میکنند

حکایت سگ و خواجه اش

آورده اند که سگی بود یا سبان آواز بر که در شب شنیدی بروی شور کرده

خواجده اش اورا تنزلیش کرد سگ جواب داد از شوق اداسی خدمتی که دارم شور میکنم اگر چه من بر بیوهگی که آوازش می شنوم بانگ مینرزم چون میفرمائی فقط بر عیار آن بانگ بزرگم فی الواقع جرأت پرواز عرض میشوم که بانگ زدن من نه صده از میان بر جای خویش خواهد بود خلاصه بر اینامی روزگار اعتماد بسیار داشتن موجود است <sup>میشود</sup>

حکایت خر و صنم

آورده اند که خری در جماعت مردم صنمی را برد مردمان مشرک در پیش او سجده میکردند خرنادان باین پندار که آدمیان در بیخوت او را می پرستند گوشتهای خود پستیا <sup>کرد</sup> و خود را بزرگ و انمود تا آنکه او را یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صنم را که بر پشت خود برداشته آدمیان آداب از بهر بت بیامی آرند نه از براسے تو خلاصه مردم نادان آن شرف و عزت را که با دیگران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت سگ و گربه

آورده اند که در میان سگی و گربه که در یک خانه از خرد می پرورش می یافتند چندین محبت بود که در میان دو حیوان متخاصم نباشد و آن هر دو اینقدر مختلط بهم <sup>عب</sup> و فریب بودند که دیدن لابه و بازی که میان آنها میگذاشت موجب مسرت و خوش <sup>نقته</sup> صاحب خانه میشد و لیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد که هرگاه استخوانی پاره <sup>سینه</sup> پیش آنها افکنده شدی آنها مثل بدترین اعدایم ستیزه و زجر میکردند خلاصه غرض نفسا <sup>سینه</sup> شمشیر <sup>سینه</sup>

حکایت سگ و خر

آورده اند که سگی عظیم العجب و خری که بر پشت او نماند با کرده بودند بسفر دراز روان گشته هر دو بسیار گرسنه شدند و عالیکه خرنادان راه خان چرای سگ پاره نانی که خری <sup>د</sup>

بعجز تمام التماس کرد و خرواب داد که آنچه من می برم از آن من نیست و برخشیدن سنگ  
از آن قدرت ندارم چون ساعتی بگذشت گرگی بسوی آنها آمد خزر زید گفت  
و بسگ گفت چشم دارم که اگر گرگ بر من حمله آورد محافظت من کنی سگ گفت این  
امکان بیچاره کسانیکه تنها میخورند باید که تنها جنگ کنند پس سگ رفیق هم سفر خود را  
به ترحم گرگ بگذاشت خلاصه شدت مراعات خدمت بعضی اوقات آدمی با عرض غطر و هلاک میکند

حکایت زن مرگ

آورده اند که زنی نیک خوار اندیشه مرگ شوهر بیمار خود که الطبای حاذق از وی دست  
شده بودند بغایت پراسان بود جز اینکه اجل در عوض شوهرش او را بگیرد امری دیگر  
موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد و مرگ را میطلبید آخر کار اجل بشکل  
پیش او حیا گریه کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط نکنید آنکه  
شما از بهر او آمده اید و بروی شما بر بستر بیماری او فتاده است خلاصه بر اقرار دوستی با او  
و خویشان خود کنیم آخر الامر خواهیم دریافت که محبت نفس خود بر همه چیز غالب است

حکایت گرگ و خربار

آورده اند که گرگی بیادیت خری که از تنب خرقه بیمار بود رفت و کمال آهستگی بنفش  
اورا دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام درد بسیاری داری خرواب داد  
چنانکه تو انگشت خود نهاده همان جا ضربان است خلاصه ملاقات دوستان در هر  
در وقت مصیبت درد انگیز است و در بعضی اوقات درد انگیز تر باشد

حکایت خریکه قانع نبود

آورده اند که خری در سرمای شدید در عرض کاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه

که طعمه خود کند آرزو کرد بروقت خودش بهواسی گرم و گیاه تازه درآمد ولیکن با آن چندین محنت و کار پیداشد که خراز فصل بهار چنان دل تنگ شد که از سر ما شده بود بار خواست که روی تابلستان به بنید چون تابلستان آمد خر محنت و غلامی خود را از فصل بهاران با افزون تر یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن در موسم خزان از برداشتن سببها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر چیزها به نسبت اول خود در محنت بیشتر دید بعد از آنکه در سلسله محن شاقه سالی سپرد در حای آخرین او باز به زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد خلاصه زندگی مردم متلون در هرزده کاری و بیته آری میگذرد

حکایت خنری و روباه

آورده اند که خنری دندان خود بر درختی تیز میکرد و روباهی نزد او آمد پرسید ازین کار چه اراده داری خوک جواب داد این کار از آن میکنم که اگر کسی بر من حمله آورد از بهر مقابل او آماده باشم روباه گفت سببش هیچ نمی بینم زیرا که هیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیار است زیرا که چون کسی بر من حمله آورد و جنگ مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت خلاصه کسی که از اعدا خطر داشته باشد باید که دانه ها و شیار و طیار باشد

حکایت خارپشت و گرگ

آورده اند که گرگی خواست که اگر خارپشت سلاح خار بار از تن دور کند با او اختلاطی بهرساند بنابراین خارپشت را گفت خلاق را نکو نمی نماید که در وقت آشفته مسلح روی چنانکه در حرب با سلاح میباشد لاجرم باید که خارهای خود بکسوف

خارپشت جواب داد آیا در باره حرب سخن میگوئی حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امرست و همین سبب است که محتاج سلاح میباشم آیا اکنون با گرگی هم صحبت میکنی خلاصه آدمیان را باید که در باب بیرون سلاح خود بشمن حواله کردن خود را در اختیار دشمن قرار دهند

حکایت او باش فیلسوف

آورده اند که او باشی بوالفضل لاف زن بزیارت حکیمی رفت و او را در خلوت کرم مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عزت بسر میبری فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط میگوئی تا آنکه اندرون اینخانه نیامده بود در بین دو گلشن ترین صحبت بودم خلاصه زدن با اهل علم که مرده باشند از مکالمت با جاہلان نده نافع تر نیست

حکایت مزارع و دعای او از ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الهی مناجات کرد که ضبط و نسق هوا بالکلیه بدو بخشند ایزد تعالی از بهر باده افزای گستاخی او التماس او را قبول فرمود پس او گریه و سر داد سکون حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت مرد مسکین در اجرامی فصول از بس مهارت که داشت گاهی باران با اغراط بارانید و گاهی تابش منفرط ظاهر کرد پس کشت او سرسبز و در حالیکه همسایگان او محصول خوبتر یافته بودند بیچاره شکوه تباهی زراعت از بسکای رطوبت و گرما میکرد آخر بخطا و جسارت خود متنبه شده بدرگاه الهی مناجات کرد که ایزد تعالی فصول هید قدرت خود گیرد خلاصه حق تعالی از راه کرم بسیار از التماس او را قبول فرمود و چون باد میسر شد

حکایت شادی غم

آورده اند که شادی غم که دو خواهر توانا بودند وقتی بسیار مستیزه کردند که ترجیح و فوقیت گریه و در انفسال این مقدمه دارند فیصله را بخدا و التکونند خدا می تعالی جمیع وجه خواست که

آنها را راضی کند تا با هم دست به دست روند چنانکه خواهد این بسوز را باید و لیکن چون دید که حکم او بران اثری نکرد فرمان داد تا هر دو را بیک زنجیر محکم ببندند و هر دو علی‌الدوام چنان در پی هم روند که عصب یکی از دیگری پامال شود و مضایقه نداشته باشد که کدام ازین برود پیش قدمی نماید خلاصه در درامکافات و ابتدای بنیم که راحت در نوح در پی هم می‌آید

حکایت دهبقان و خر <sup>۱۹۰</sup>

آورده اند که در وقت جنگ دهبقانی در سبزه زاری چهار خود را بچراغ کرده بود بیک ناگله شورانما که دشمن قریب سیده است فرار بجبال هر اسن اگر در چند آنکه توانی بگیریز و گرنه ما برود در دست اسیر خواهیم شد در از گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشم غلامی کردن کار نیست پس اسیری و عدم اسیری برود در حق من کیسانست خلاصه بمقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام ادباز نگداشت احباب را ضامن باشد

حکایت در بیان اتفاق نازیا <sup>۱۹۱</sup>

آورده اند که حیوانات با ماهیان سازش کردند تا با پرندگان مقابله کرده شود هم بر حرب قرار گرفت ماهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود پیغام مغرث فرستادند که ما بر سفر خشک قادر نیستیم خلاصه انجام عهدیکه غیر معتاد و ناموافق باشد نومبیدی است

حکایت درباره اینکه سری قابل تکرار است <sup>۱۹۱</sup>

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیرنی همنش را مانند کمان ساخته بود در چار و گفت ای پدر کمان خود را میفروشی پیر مرد که موی سرش سپید شده بود جواب داد ای سفیه زر خود را صرف مکن چون تو خود بسن و سال من رسی چنین کمانی را مفت خواهی داشت خلاصه بی ادبی با مشایخ فسق و مایگی و نادانی مرد را آشکار می‌کند



حکایت خرس زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور چنان بغضب آمد که از تندمی در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شانهای عسل را تباہ و سرنگون کرد از جفای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش زدن او را اینچنان کردند خرس با خود اندیشید که بخشم بد از بزرگی ختن هزار زنبور عفو کردن یکستم در باره من مناسب تر بود خلاصه بردش نام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تخریب عتاب جمهور نکوتر باشد

حکایت تاجر و ناخدا<sup>۱۹۳</sup>

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پدرت بچه مرگ وفات یافت ناخدا گفت که پدر وجود و پدر جد من همه در دریا غرق شدند تاجر گفت آیا تو از غرق شدن براس نذاری ناخدا پرسید ای تاجر پدر وجود و پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه آنها بر بستر خود مردند ناخدا می شوخ طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر باک نداری من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم خلاصه در حالیکه در امور شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بر کار ساز حق تعالی اعتماد نمایم

حکایت دیهقان زاده و جوی<sup>۱۹۴</sup>

آورده اند که دیهقان زاده نادان که با زبده و پیر از مادر خودش بی بازار فرستاده شده بود بر لب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود و به سواحل دریا دراز کشید باین اراده که که چون همه آب بگذرد عبور کند مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهمان منوال عمیق و تند یافته نزدیک مادر بسوی خانه باز بده و پیر مراجعت کرد مادر گفت ای پسر این همه وقت کجا بودی و جنس را چرا فروختی آن ابله جواب داد دریا همه بود